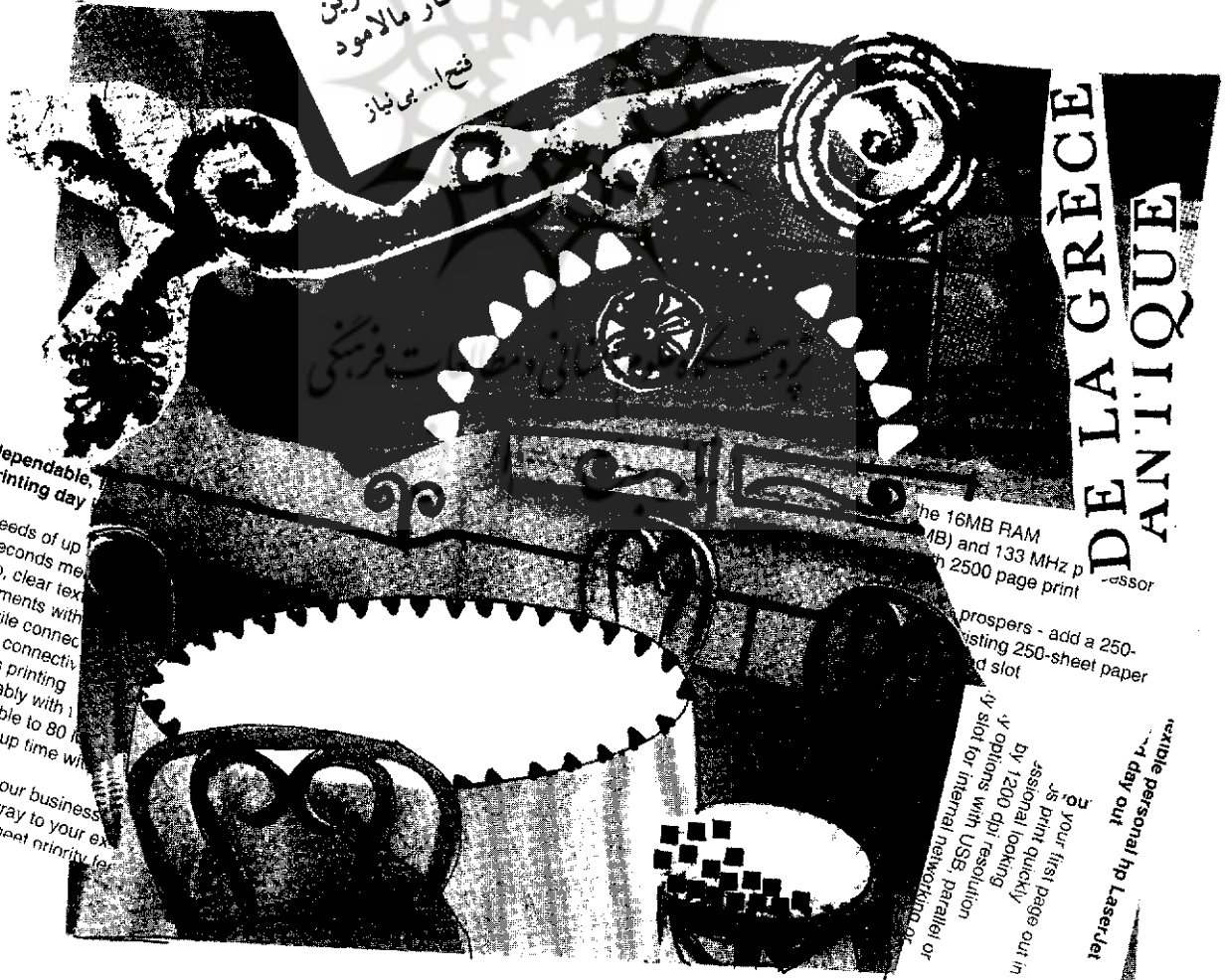


# راهنمای رسم راستین

## راهنمای از چشم یک نویسنده

نقد رمان «فروشنده» نوشته برنارد مالامود ترجمه شهریار بهترین  
با اشاره‌های مختصر به جهان‌بینی و شیوه کار مالامود

فتح... بی نیاز



DE LA GRÈCE  
ANTIQUÉ

- dependable, printing day
- speeds of up to 8 seconds per page
- crisp, clear text for documents with fine lines
- versatile connectivity with an L.I.O. connector for wireless printing
- print reliably with up to 100 sheets (expandable to 80 sheets)
- maximum up time with a standard cartridge
- expand as your business grows with a 250-sheet paper tray to your existing tray and 17-sheet printer tray

the 16MB RAM (8MB) and 133 MHz processor  
with 2500 page print

prosper - add a 250-sheet paper tray and slot

your first page out in 8 seconds  
print quickly with professional looking 1200 dpi resolution  
options with USB, parallel or slot for internal networking

variable personal hp LaserJet  
day out

یکی از نویسندگان یهودی تبار آمریکا که هیچ‌گاه به صهیونیسم روی خوش نشان نداد و سخت مورد احترام روشنفکران مسیحی، مسلمان، سوسیالیست، سیاه‌پوست و حتی کمونیست و راست‌گرای جهان بود، «برنارد مالمود» بود که در ۱۹۱۴ به دنیا آمد و در ۱۹۸۶ از دنیا رفت. در یکی از مصاحبه‌هایش خواندم که «کار من وقف انسان است و این، شرط اصلی هر اثر هنری است. اگر به انسان احترام نمی‌گذارید، به کار من هم نمی‌توانید احترام بگذارید.»

وقتی این گفته با داستان کوتاها او به نام «بشکه جادو» - که در کشور ما در کتاب «مرگ در جنگل و بیست و پنج داستان دیگر» به چاپ رسید - کنار هم گذاشته می‌شوند، خواننده نه تنها تا مدتها تحت تأثیر داستان قرار می‌گیرد، بلکه پی می‌برد که این نویسنده کم‌ادعا و آرام، شعار ن داده است و به راستی یک انسان نوع‌دوست بوده و معیارش در ارزشگذاری انسانها فردیت آنها بوده است نه شعارهایشان.

داستان «دستیار» (The Assistant) که به نام «فروشنده» ترجمه شده است، و یکی از مطرح‌ترین آثار اوست، باز در چپستی زندگی، همین معنا را دنبال می‌کند. این رمان اثری است که در آن وجوه متفاوت شخصیتها، کشاکش درونی این وجوه و غالب شدن یکی از آنها به عنوان وجه تمایز، روایت می‌شود.

«موریس» مردی یهودی، مهربان، درست‌کار، دلسوز و رازدار است که با همسرش «آیدا» در طبقه بالای مغازه خواروبارفروشی‌اش زندگی می‌کند. کنار مغازه‌اش یک مشروب‌فروشی و یک شیرینی‌فروشی هست که هر دو به دو یهودی به نامهای «کارپ» و «پرل» تعلق دارند. موریس و آیدا، دختر بیست و سه ساله زیبایی به نام «هلن» دارند. کارپ هم پسری به اسم نت دارد که با هلن دوست است. کاسی موریس از رونق می‌افتد.

آیدا اصرار دارد موریس مغازه را بفروشد. ولی مغازه خریدار ندارد. هلن دوست دارد در دانشگاه تحصیل کند، ولی به خاطر پدر و مادرش مشغول کار می‌شود و حقوقش را به پدرش می‌دهد. وقتی خریداری برای مغازه پیدا می‌شود، موریس صادقانه به او می‌گوید که «مغازه فروش خوبی ندارد.» در همان زمان موریس متوجه می‌شود که صبحها یک شیشه شیر و دو نان ناپدید می‌شوند. می‌فهمد جوانی به اسم فرانک که بی‌کار و گرسنه است، شبها به انبار می‌آید و صبحها شیر و نان را برمی‌داشت. موریس دلش می‌سوزد، او را به مغازه می‌آورد، قهوه، نان و ساندویچ به او می‌دهد. یک بار که موریس به دستور پزشک مجبور به استراحت می‌شود، فرانک مغازه را رو به راه می‌کند و مشغول فروشنده می‌شود و با درایت، مشتریها را راه می‌اندازد. آیدا می‌فهمد درآمد مغازه افزایش پیدا کرده است و مشتریهای بیشتری به آنجا می‌آیند؛ پس حقوق ناچیزی برای او در نظر می‌گیرد. بعد از بهبودی موریس و بازگشت



یکی از نویسندگان یهودی تبار آمریکا که هیچ‌گاه به صهیونیسم روی خوش نشان نداد و سخت مورد احترام روشنفکران مسیحی، مسلمان، سوسیالیست، سیاه‌پوست و حتی کمونیست و راست‌گرای جهان بود، «برنارد مالمود» بود که در ۱۹۱۴ به دنیا آمد و در ۱۹۸۶ از دنیا رفت. در یکی از مصاحبه‌هایش خواندم که «کار من وقف انسان است و این، شرط اصلی هر اثر هنری است. اگر به انسان احترام نمی‌گذارید، به کار من هم نمی‌توانید احترام بگذارید.»

او به مغازه، این حقوق افزایش پیدا می‌کند و موریس تا آن حد از کار فرانک راضی می‌شود که انبار را برای خواب و استراحت به او می‌دهد. فرانک که خود را درستکار معرفی کرده بود، پیشتر از مغازه موریس دزدی کرده بود و حالا دچار عذاب وجدان است، ولی همچنان به دزدیهای کوچک از صندوق ادامه می‌دهد. به رغم عذاب وجدان مانند بعضی از شخصیت‌های داستانیفیکی از پستی خود لذت می‌برد. او پولهایی را که می‌دزدد، یادداشت می‌کند تا بعداً به صندوق برگرداند. موریس و آیدا از اینکه فروشنده خوبی نصیبشان شده است، خوشحال‌اند و به او اعتماد نشان می‌دهند. همین نکته و امکاناتی که آنها در اختیار فرانک می‌گذارند، عذاب وجدانش را بیشتر می‌کند. دزدی‌های او به تشویق فردی به نام «وارد مینوک» بود که پسر مطرود یک کارآگاه پلیس است. حالا فرانک احساس می‌کند «حال کسی را دارد که چیزی بسیار گرانبها و دوست‌داشتنی را از دست داده است.» (ص ۵۵) - امری که در مورد «وارد» اتفاق نمی‌افتد، زیرا او چنان گمگشته است که از «تفکر» درباره جمع‌بندی رفتار و کردار خود و واکنش هموعانش غافل می‌شود. اصولاً بنیان فکری نویسنده این است که انسانها، حتی «نوع بدشان» چنانچه اندکی از روزمرگیها فراغت یابند و به خود بیندیشند و کارنامه‌شان را با «خوبها» مقایسه و مقابله کنند، حتماً به سمت نیکی گرایش پیدا می‌کنند. فرانک مخفیانه اقدام هلن را نگاه می‌کند و دست به دزدی می‌زند، اما چون به نفس این چیزها و موجودی به نام خدا «فکر» می‌کند، جنبه زشتکاری آنها را بیشتر می‌بیند. به همین نسبت هم کشمکش درونی‌اش نسبت به دیگران بیشتر است؛ هر چند باز به اعمال گذشته‌اش ادامه دهد. به دیگر سخن، مالمود زمانی انسان را به طور مطلق از نیکی دور می‌کند که فرصت تفکر به او ندهد؛ مثل «وارد مینوک» که فرارش از این ارزیابیها سرانجام به کشتنش می‌دهد. اینجا به لحاظ معنایی وجه مشترکی با کارهای داستانیفیکی می‌بینیم؛ ولی در سطحی محدودتر و به همان میزان یا شاید بیشتر عاری از عنصر تقدس‌گرایی ناب‌گونه‌ای که مطلوب نویسنده روس بود.

اولین اقدام کار فرانک پس از شروع به کار در مغازه موریس، بازگرداندن سهمیه پول دزدی خودش به صندوق است. فکر می‌کند که یک روز پیش موریس اعتراف خواهد کرد تا زندگی‌اش را از آلودگی نجات دهد. ولی این امر باعث نمی‌شود که حریصانه به هلن نگاه نکند. هلن قبلاً با «نت پرل» دوست بود و اجازه داده بود که او تصاحبش کند، ولی به تدریج از او زده شده و حالا حس می‌کند با نت تفاهم ندارد و نت او را برای اموری «عادی» می‌خواهد، در حالی که او دوست دارد زندگی‌اش «معنا» داشته باشد و به جایگاهی والا برسد. فکر می‌کند برای رسیدن به چنین جایگاهی باید به دانشگاه برود. تلخکامی در هر دو مورد و انجام کاری که به آن بی‌علاقه است، افسرده‌اش می‌کند.

فرانک حس می‌کند که او مانند خودش تنهاست. گرچه هلن به او اعتنا نمی‌کند، ولی فرانک به خاطر همین بی‌اعتنایی و ممنوعیت عمدی آیدا برای ملاقات آن دو، در اشتیاق صحبت با هلن می‌سوزد. پس، دزدانه به او نگاه می‌کند. طبق معمول در عین عذاب وجدان و آگاهی بر بد بودن کارش، لذت می‌برد. اینجا نویسنده لذت عمل منع شده را تصویر می‌کند تا از طریق آن نقاط ضعف انسان را - حتی شخصیتی را که ذاتاً به بدی گرایش ندارد - بازنمایی کند. به راستی ساز و کار روانی این لذت و آن عذاب وجدان و جدال آنها در ناخودآگاه چگونه است؟ مالامود پاسخ به این پرسش را با رفتار نامتعین و حالت دم‌دمی مزاجی فرانک نشان می‌دهد. فرانک به خود قول می‌دهد که دیگر این عمل را تکرار نکند، ولی نمی‌تواند. این عدم توانایی در عدم تغییر منش فرانک نشان داده می‌شود. هلن کم‌کم با او سر مهر می‌آید. فرانک یک بار از قدیس فرانسیس آسیری حرف می‌زند که شبی برفی، همسر و دو بچه برفی برای خود می‌سازد و بعد با آرامش به اتاقش می‌رود ولی زن و بچه‌اش به زودی آب می‌شوند. این کار فرانسیس در واقع گذرا بودن امور دنیوی و دل نیستن به آنها را نمایان می‌کند. فرانک که این قصه را در پتیمخانه شنیده بود، نمی‌گوید که خود او به عنوان مبلغ فرانسیس عاجز از اصلاح خود است. در عین حال او پی می‌برد که یکی از موانع وصالش، یهودی نبودن است. پس یکبار از موریس می‌پرسد یهودی واقعی کیست؟ و موریس جواب می‌دهد که «پسدم می‌گفت برای این که به یهودی باشی کافیه قلب صافی داشته باشی.» (ص ۱۶۴) فرانک می‌گوید تو گوشت خوک، یعنی آن چه دین یهود حرام کرده است می‌خوری، نماز نمی‌خوانی و به کنیسه هم نمی‌روی پس چگونه یهودی‌ای هستی؟» موریس هیچ‌یک از این امور ظاهری را ملاک یهودی بودن نمی‌داند، بلکه درستکاری، صداقت، سختکوشی و غیره را مبنای یهودیت واقعی می‌داند. اما موضوع به تفاوت دین محدود نمی‌شود، بلکه به منش و منیت این دو انسان مربوط می‌شود. موریس انسانی است که مثل شخصیت‌های داستایفسکی رنج می‌کشد و مثل شخصیت‌های محبوب داستایفسکی می‌خواهد با رنج به سعادت و آرامش معنوی دست یابد، حال آنکه فرانک، که از نسلی دیگر است، چنین نیست. او از موریس می‌پرسد: «چرا این قدر رنج می‌بری؟» و موریس در جواب می‌گوید: «به خاطر تو رنج می‌برم.» و فرانک که دهانش درد گرفته، می‌گوید: «منظورت چیه؟» که موریس می‌گوید: «منظورم اینه که تو به خاطر من رنج می‌بری.» این نوع گفتگوها ما را یاد کشیش زوسیما و نیز آلکسی (آلیوشا) کارامازوفِ رمان داستایفسکی می‌اندازد. باری، فرانک که شیفته سجایای اخلاقی موریس می‌شود، و وجوه مشترک زیادی بین تیره‌بختی خود و او می‌بیند، فکر می‌کند اگر یهودی شود، از «شر» خیلی چیزها خلاص خواهد شد، حال آن که عامل بازدارنده او در رسیدن به فضیلت مطلوب، خودخواهیها و

حرص و آز مالی، و شهوانی است و او به طوری به تغییر معنوی نیاز دارد تا تغییر ظاهری دین و مذهب، این موضوع که اتفاقاً در فلسفه باروخ (بند یکت) اسپینوزا، فیلسوف یهودی طرد شده از جامعه یهود، به ویژه در «رساله اخلاق» او تحلیل می‌شود، وجه اشتراک بینش مالامود را با اسپینوزا نشان می‌دهد. فرانک گرچه دارد مراحل این تغییر را پشت سر می‌گذارد، ولی هنوز در آغاز راه است و هنوز ناتوان از غلبه بر امیال خود. بی‌دلیل نیست که به رغم تأثیر نیروی عشق به هلن در این دگرگونی و تحول، روزی که هلن برای دیدنش به پارک می‌رود، فرانک در عالم مستی او را به گوشه‌ای می‌برد و به زور هلن را تصاحب می‌کند - طوری که هلن با کلماتی اهانت‌بار او را از خود می‌راند. به این ترتیب آنچه فرانک به دست آورده بود، از دست می‌دهد. گریه می‌کند و نعره می‌زند، چند روز در اتاقش می‌ماند و از شدت عذاب به خودکشی فکر می‌کند، ولی این فورا نهایی بیرونی نمی‌تواند آرامش را به او بازگرداند. مشکل او در درون است: این خلافکار سابق در آغاز راه است. باری، موریس دچار گازگرفتگی می‌شود و فرانک در مغازه کار می‌کند. آیدا هم به حضور او رضایت می‌دهد.

فرانک دستمزد کار شبانه‌اش و پولهایی را که دزدیده بود در صندوق می‌گذارد. او پشیمان از عمل خود، سعی در عذرخواهی دارد، ولی هلن با احساسی از تفر به او بی‌اعتنا می‌ماند. هلن مدام خود را به خاطر رابطه با فرانک، ملامت می‌کند و دوباره تنها و افسرده می‌شود. فرانک چنان عذاب می‌کشد که با وجود دلتنگی برای هلن فقط او را از پشت ویتترین تماشا کند. با مرگ موریس، فرانک دستمزد کار شبانه را همراه با بازده دلار کرایه مغازه به آیدا می‌دهد. سپس تصمیم می‌گیرد غذای گرم به مشتریها بفروشد. درآمد خوبی کسب می‌کند. تمام تلاش او صرف خدمت به خانواده موریس می‌شود و تصمیم می‌گیرد به خاطر جبران اشتباهش چیز ارزشمندی به هلن بدهد. مثلاً هزینه تحصیلات دانشگاهی را. به این منظور ماهی نود دلار کرایه به آیدا می‌دهد. وضع مغازه دوباره خراب می‌شود. ولی فرانک نود دلار ماهیانه را پرداخت می‌کند. البته از کلاه گذاشتن سر مشتریها خودداری نمی‌کند. اما کم‌کم بر اثر مطالعه کتاب مقدس و یادآوری درستکاری موریس، یا دقیق‌تر بگوییم خودکامی مستمر، راه خطا را کنار می‌گذارد. او که از تخته‌ای گل رز زیبایی می‌سازد، آن را در کاغذ می‌پیچد و در صندوق پستی هلن جای می‌دهد، اما فردا آن را در سطل آشغال پیدا می‌کند. صبح که نت پرل حرفهایی رکیک به هلن می‌زند و هلن به او سیلی می‌زند، هلن می‌بیند «سن فرانسیس» جلو بقالی ایستاد، دستش را توی سطل زباله فرو برد و گل چوبی را از داخل آن بیرون آورد و به هوا می‌اندازد، گل چوبی به گل واقعی تبدیل می‌شود و سن فرانسیس آن را توی هوا با دستهایش می‌گیرد و بعد با تعظیم، آن را به هلن تقدیم می‌کند و می‌گوید: «خواهر



موریس هیچ‌یک از این امور ظاهری را ملاک یهودی بودن نمی‌داند، بلکه درستکاری، صداقت، سختکوشی و غیره را مبنای یهودیت واقعی می‌داند. اما موضوع به تفاوت دین محدود نمی‌شود، بلکه به منش و منیت این دو انسان مربوط می‌شود. موریس انسانی است که مثل شخصیت‌های داستایفسکی رنج می‌کشد و مثل شخصیت‌های محبوب داستایفسکی می‌خواهد با رنج به سعادت و آرامش معنوی دست یابد، حال آن که فرانک، که از نسلی دیگر است، چنین نیست.



روحی او را نسبت به موریس نشان می‌دهد، زیرا از لحاظ مالی فرانک نه تنها پولهای دزدی را به موریس برمی‌گرداند، بلکه برای رفاه موریس و خانواده‌اش از دستمزد خود می‌گذرد. سختکوشی و شب‌نخوابی فرانک به خاطر آیدا و هلن نیز بیانگر ریاضت‌کشی برای رسیدن به مقامی روحانی و بالاست. آن هم برای فردی که عادت کرده است به خاطر چیزهایی که به دست می‌آورد جان بکند و در عین حال به آنچه دست می‌یابد، دل نبندد. بازگرداندن پولهای دزدی توسط فرانک و در نهایت بخشش حاصل کار و کوشش خودش به آیدا و هلن به قیمت گرسنگی و بی‌خوابی خود، به خوبی این امر را به نمایش می‌گذارد. اگر خوب به روابط شخصیتها دقت کنیم، متوجه می‌شویم که تحول مثبت این رابطه‌هاست که موجب اعتلای رفتار و حتی منش طرف مقابل می‌شود؛ ضمن این که تحول در فراگردی دیگر به خود او باز می‌گردد و سبب ارتقا خودش هم می‌شود.

اصل رمان به زبان انگلیسی مانند ترجمه‌اش بسیار ساده و روان است و اثری از بازی زبانی در آن دیده نمی‌شود. او با همین زبان ساده، در پایان کتاب به نحوی تمثیلی تبدیل شدن گل رز چوبی به گل واقعی را توصیف می‌کند. این وصف در عین حال بیانگر اوج شکوفایی شخصیت فرانک و تبدیل شدن گل چوبی درون او به گلی واقعی است؛ یعنی به روحی متعالی که تنها در اثر تغییر عمیق روحی او و غالب شدن وجه شریف او بر وجه دیگر حاصل شده است. اما به قول هایدگر این پایان راه نیست زیرا انسان تا زمانی که زنده است، پیوسته در وضعیت کشاکش و مبارزه بین اصالت و خودبیگانگی به سر می‌برد. به طور کلی آنچه انسان را در طول زندگی دنیوی‌اش انسان می‌کند، پیروز شدن مستمرش بر جنبه‌های غیراصیل و پرورش جنبه‌های اصیل است. این کشاکش تمثیلی خیر و شر یا نور و ظلمت و غلبه گاه به گاه یکی بر دیگری، به خوبی در شخصیت فرانک تصویر شده است. نمی‌توان انکار کرد که شرارت کمتر شده است، اما آیا این امر زاینده‌گرایی (جنبه ناخودآگاه) بشر به نیکی است یا تدوین قوانین یعنی سطح آگاهی و اراده‌مند بشر؟ جواب هر چه باشد، به این حرف برشت می‌رسیم که به رغم اشتباهات پرشمار سیاسی - اجتماعی‌اش گفته بود: به هر حال نیروی نیکی مهیب است. مالمود که هم مسلمان و یهودی است و هم مسیحی و بودایی و زرتشتی، و هم پیرو فلسفه وجدان کانت و اخلاق اسپینوزا، می‌خواهد همین را نشان دهد؛ زیرا مرکز ثقل هستی هنری او در انسان خلاصه می‌شود.

کوچکم، این گل رز را بگیرد. گل با عشق و بهترین آرزوها از طرف فرانک تقدیم شد و هلن آن را گرفت.» (ص ۳۰۸) اشارات نویسنده به «سن فرانسیس آسیزی» در چند جای داستان، فرانک را به عنوان سن فرانسیس دیگری معرفی می‌کند؛ زیرا فرانسیس اصلی نیز با پشت سر گذاشتن وسوسه‌های مختلف - پول، زن و مقام - «سن فرانسیس» شد. این موضوع حتی شامل حال خود هلن هم می‌شود؛ منتها از منظری دیگر. او یک شب برای دیدن فرانک به پارک می‌رود. در پارک «مردی را دید که روی نیمکتی چمباتمه زده و به پرندگان غذا می‌دهد ... وقتی مرد بلند شد، پرندگان نیز همراه او به هوا پرکشیدند. تعدادی از آنها روی بازوان و شانه‌های او فرود آمدند. یکی از کبوترها روی انگشتش نشست و از کف دستش که به صورت کاسه‌ای درآمده بود، دانه چید.» (۱۵۷ و ۱۵۶) هلن متوجه می‌شود آن مرد فرانک است. تحول مثبت فرانک باعث می‌شود که هلن به خاطر دیدن او به کتابخانه برود. فرانک نیز از تحول نگاه هلن به خود، دستخوش دگرگونی می‌شود و مجموعه آثار شکسپیر را همراه با یک شال به هلن هدیه می‌کند. هدیه‌ای که بیانگر تعالی‌گرایی اوست. هلن که در رابطه با فرانک به سطح انسانی‌تری از دیگر خواهی رسیده است، به خاطر ارزشمندی هدیه‌ها بسیار خوشحال می‌شود. اما فکر می‌کند با توجه به تمایل فرانک به تحصیل در دانشگاه، نباید هدایا را قبول کند. از فرانک خواهش می‌کند که آنها را پس بدهد و پولش را نگه دارد. احساسات فرانک به حدی جریحه‌دار می‌شود که هدایا را در سطل آشغال می‌ریزد. (البته هلن که از اسراف بیزار است آنها را برمی‌دارد.) به همان قسم نیز، هلن با مطالعه کتابهای هدایی فرانک، گویی با او صحبت می‌کند و هر جا که می‌رود او را می‌بیند «اکنون او نسبت به فرانک احساس محبت می‌کرد، می‌خواست کنارش باشد. با خود می‌گفت در جریان تلاش برای تغییر فرانک، خودش نیز تغییر کرده است.» (ص ۱۷۱) - متقابلاً و حتی در مرحله‌ای فراتر، فرانک با گذشته‌های روحی از امور دنیوی خصوصاً پول، در انتهای کتاب بالاخره به رستگاری می‌رسد. عذاب وجدانهای فرانک، جدالهای درونی او با خودش، تلاش برای جبران سرقتی که مرتکب شده بود و در آخر، تلاش برای از بین بردن ناراحتی هلن، صعود تدریجی او به سوی کمال را نمایان می‌کند. در این میان آنچه سبب می‌شود با استقامت و استواری راه رستگاری را دنبال کند، مشاهده اخلاق و رفتار موریس است؛ یعنی مردی که به خاطر نفع شخصی خود و خانواده‌اش هیچ‌گاه حاضر نمی‌شود دغلیکاری کند و تحمل فقر و گرسنگی را بهتر از فریبکاری می‌داند. تأثیر موریس بر فرانک به خوبی در پایان‌بندی داستان بازنمایی می‌شود؛ جایی که درست همان کارهایی که فرانک نسبت داده می‌شود که قبلاً موریس در مغازه انجام داده بود. در عین حال این امر که فرانک همیشه خود را مدیون موریس می‌داند، به نوعی تعهد اخلاقی و

اصل رمان به زبان انگلیسی مانند ترجمه‌اش بسیار ساده و روان است و اثری از بازی زبانی در آن دیده نمی‌شود. او با همین زبان ساده، در پایان کتاب به نحوی تمثیلی تبدیل شدن گل رز چوبی به گل واقعی را توصیف می‌کند. این وصف در عین حال بیانگر اوج شکوفایی شخصیت فرانک و تبدیل شدن گل چوبی درون او به گلی واقعی است؛ یعنی به روحی متعالی که تنها در اثر تغییر عمیق روحی او و غالب شدن وجه شریف او بر وجه دیگر حاصل شده است

